

تذکرہ تیمور در
تصنیف امیر تیمور
کورکان در کنکاش امور
ملک کی

تذکرہ امیر اطوار نامہ
لسون اول بونارت موسم
بہ تدوین الملک ترحمہ از انگریز
بابہ شہا میرزا محمد ملک
الکتاب شہزاد

تتمت
در سال ۱۹۵۴

مقاله اول

فی تدبیرات و کنکاشات

بسم الله الرحمن الرحيم

کنکاش امور ملک گیری و حجب اندازی و لشکر شکنی و دشمن را
وردن و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و بر آمدن بمیان دوستان
و دشمنان چنین کردم که پیرین بن نوشت که ابو المنصور تیمور در امور
چهار امر ابدست گیرد یعنی کنکاش و مشورت و حزم و است
هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخصی است جاہل که
و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بر شپانی و ندامت بار آورد پس
است که در تثبیت امور سلطنت خود را بمشاورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر ناد
پیشان نکردی و بدانکه امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل است و یک
تفاضل و تجاہل بعد از تعارف و از کار کردن بعزیمت و صبر و استقامت
و اجتناب و شجاعت جمیع امور تدبیر میشود و السلام کو یا این همه مکتوب
بود که مراد نمود و ظاهر ساخت که در امور سلطنت نه حصه مشاورت

و تدبیر و کنکاش است و یک حصه شمشیر که گفته اند تدبیری ملکها توان کشا و
 فوجها توان شکست که شمشیر بامی لشکر با تیر نشود و تخریب من رسید که بگرد
 کار دیده شجاع مردانه صاحب غرم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم
 است چه یک مرد کار دیده هزار مرد در کار فرماید و تخریب من رسید که غالب
 شدن بر مخالفان نه از بیاد هی لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه
 غالب شدن بتاید و تدبیر است چنانچه من باد و صد و چهل و تسکس از رو
 کنکاش و تدبیر بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملک بهاد و از ده هزار سوار
 در قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آدم و بتاید شکر می تعالی و تدبیر در دست قلعه
 قرشی را مسخر کردانیدم و باد و از ده هزار سوار امیر موسی و ملک بهاد در آمده مرا
 در قلعه قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بر تا شیدا نزد می کردم و از روی تدبیر و
 احتیاط از قلعه بر آدم و مرتبه بر تبه جنک کردم و باین دو صد و چهل و تسکس
 دوازده هزار سوار را شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودم
 و تخریب من رسید که رای و تدبیر و کنکاش با مردی دانادل بهوشیاری باید اگر چه
 تمثیت کار با در پرده تقدیر مستور است لیکن بر سنت سنته محمدی صلی الله علیه
 و سلم هر کاری که کردم بشا ورت کردم و چون ارباب رای و کنکاش جمع می آمدند از
 خیر و شر و نفع و ضرر کردن و ناکردن کارها که در پیش بود پرسش مینمودم و چون
 نتخان ایشان رای شنیدم هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم و نفع و ضرر آنرا

تدبیر و حزم

تدبیر و حزم

تدبیر و حزم

بهر کار که در آن
دو خطر می آید

بخطری آوردم و مخاطر آن کار را بنظر اغتبار میدیدم و هر کار که در آن
 دو خطر می دیدم طرح می کردم و کار یک یک خطر داشت احتیاط می نمودم چنانچه
 سن به تعلق تیمورخان صلاح و ادم در وقتی که امر اسی در دست جبهه علم مخالفت
 بر افر خستند از من کنکاش خواست و بومی گفتم اگر فوج بدفع و رفع ایشان بفرستد
 دو خطر متصور است و اگر خود متوجه شوی یک خطر و وی به کنکاش من عمل کرد
 متوجه دشت شد و چنان شد که بومی گفته بودم و در جمیع کارها مشاورت بکار
 بروم و در انصرام آن کار تدبیر درست می کردم و راه بر آمدن آن کار را ملاحظه
 نموده شروع در آن کار می کردم و از تدبیر و عزم درست خرم و احتیاط
 و پیش بینی و دوران دیشی با تمام نیرسانیدم و تجربه من رسید که صاحب کنکاش
 جمع می توانست بود که از رو اتفاق بر گفتار و کردار خود عازم باشد و از آن کار به هیچ وجه
 نگذرد و اگر گویند که سیر بر امون آن کار کردند و تجربه من رسید که کنکاش
 دو قسم است زبانی و تدلی آنچه زبانی می شنیدم گوش می کردم و آنچه تدلی
 می شنیدم در گوش و دل جایی میدادم و در شکام لشکر کشها از صلح و جنگ
 پیش می نمودم و دلها امر اسی خود را می جستم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح
 سخن می کردم منافق صلح را با ضرر جنگ مقابله می نمودم و اگر از جنگ حرف
 می زدند نفع و فایده آنرا با ضرر صلح ملاحظه می کردم هر کدام غالب در نفع بود
 همان را احتیاط می نمودم و هر کنکاشی که سپاه را در اول می ساخت از استماع

ان احترام ميگردم و هر صاحب کنکاش که مضطر بانه کنکاش ميکند آنرا گوش
 ميگردم و مردی که عاقلانه و مردانه سخن ميگرداند آنرا مي شنيدم و کنکاش از
 همه کس مي پرسيدم ليکن خير و شر هر سخن را ملاحظه نمي نمودم و طرف صلاح و صواب
 آنرا خست يار ميگردم چنانچه در وقتي که تعلق تمورخان ميرزا حسن کبير خان بغير
 فتخیر ما و راه انصاف از آب حجت گذشت و بربيع طلب بنام من و امير حاجي
 و امير باريه جلارضا در ساختن ايشان از من کنکاش خواستند که با اولوالکبر
 خود بجانب خراسان برويم و يارفته تعلق تمورخان را به منم من با ايشان کنکاش گفتم
 که در ديدن تعلق تمورخان دو نفع است يك ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است
 و يك نفع ايشان کنکاش مرا قبول کردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن
 خراسان ديدن تعلق تمورخان دو اوله شدم و در اين امر از پير خود کنکاش خواستم
 ايشان در جواب من نوشتند که از خليفه چهارم کرم الله وجهه سؤال کردند که هرگاه
 آسمانها کمانها کردند و زمينها زه آن کمانها شوند و حوادث تير باشند و آدميان بر
 آن تيرها کردند و تير انداز خداي باشد جل جلاله آدميان کجا بگريند خليفه در جواب
 فرمودند که آدميان راست که در خدا گريند پس تراست که در بنوقت تعلق
 تمورخان گريني و تير و کمان از دست مني بگيري و از رسيدن اين جواب بهال قوی
 گفتم و رفته تعلق تمورخان را ديدم ليکن در هر امري از امور که کنکاش بران است
 مي يافت بقرآن فال ميگشادم و حکم قرآن عمل نمي نمودم و چون ديدن تعلق تمورخان
 فال گشودم سوره يوسف برآمد بجز قرآن مجيد عمل کردم کنکاش اول که در ديدن تعلق تمورخان

در وقتي که تعلق تمورخان ميرزا حسن کبير خان بغير
 فتخیر ما و راه انصاف از آب حجت گذشت و بربيع طلب بنام من و امير حاجي
 و امير باريه جلارضا در ساختن ايشان از من کنکاش خواستند که با اولوالکبر
 خود بجانب خراسان برويم و يارفته تعلق تمورخان را به منم من با ايشان کنکاش گفتم
 که در ديدن تعلق تمورخان دو نفع است يك ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است
 و يك نفع ايشان کنکاش مرا قبول کردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن
 خراسان ديدن تعلق تمورخان دو اوله شدم و در اين امر از پير خود کنکاش خواستم
 ايشان در جواب من نوشتند که از خليفه چهارم کرم الله وجهه سؤال کردند که هرگاه
 آسمانها کمانها کردند و زمينها زه آن کمانها شوند و حوادث تير باشند و آدميان بر
 آن تيرها کردند و تير انداز خداي باشد جل جلاله آدميان کجا بگريند خليفه در جواب
 فرمودند که آدميان راست که در خدا گريند پس تراست که در بنوقت تعلق
 تمورخان گريني و تير و کمان از دست مني بگيري و از رسيدن اين جواب بهال قوی
 گفتم و رفته تعلق تمورخان را ديدم ليکن در هر امري از امور که کنکاش بران است
 مي يافت بقرآن فال ميگشادم و حکم قرآن عمل نمي نمودم و چون ديدن تعلق تمورخان
 فال گشودم سوره يوسف برآمد بجز قرآن مجيد عمل کردم کنکاش اول که در ديدن تعلق تمورخان

از مشرق و لم سر بر ز این بود که چون بمسامع من رسید که تعلق تیمور خان بیکت و حاج
بیکت ارگنت و الخلق تیمور گریست رباب دیگر امرای جبهه سه فوج ساخته تاخت غارت
مملکت ماوراء النهر تعیین نموده بودند و افواج امرای سه گانه در منزل خرابه نرول ^{نموده}
چون کنکاش دیدیم که اول رفته امرار اربابال فرقیه قطعیم تا میم که از تاخت و قتل و غارت
ولایت ماوراء النهر عثمان بکشید تا آنکه من رفته تعلق تیمور خان را به نیم و چون امرای
مذکور را دیدم مطوت من در ایشان اثر کرد و از راه تعظیم پیش آمدند و چون درهای
ایشان مانند چشمهای تنگ بود و سیاه و سیاهی که بدیشان داوم در نظر ایشان بسیار
نمود و دست از تاخت و تاراج ماوراء النهر باز داشتند و من رفته تعلق تیمور
خان را دیدم و دیدن مرا شکون گرفت از من کنکاش خواست و آنچه از
من شنید همه را شنیده داشت و در خیال مسامع تعلق تیمور خان رسید که امرای
افواج سه گانه مبلغهای و ساوری از اربابالی ماوراء النهر گرفته اند و در ساعت آن
بمبلغ را بر ایشان اطلاق کرد و تحصیل تعیین نمود و ایشان را از رفتن ماوراء النهر منع
کرد و ایشان را مغرول ساخت و حاجی محمود شاه سیوری را بجای ایشان نصب
کرد و چون انجیر مسامع امرای علم مخالفت بر افراختند مراجعت نمودند و در خیال
با غلان خواج که دیوان یکی و امیر کنکاج خان بود بر خوردند و او را هم از خود کرده
بجانب جبهه روان شدند و بهرین وقت خبر رسید که امرای تعلق تیمور خان در دست
حقایق علم مخالفت بر افراشته اند خان مضطرب شد و از من کنکاش خواست که

افغان
دو کلاه
کلاه
کلاه

بطرف شتخته باز نهاد و ماوراءالنهر را بمن گذاشت و درین باب برین تاریخ و عهد
نوشت ده هزار تومان امیر قرار چار نوپان را از ماوراءالنهر بمن باز گذاشت
تا کنار آب چون فرمانفرما گشتم و این کنکاش در ابتدای دولت و سلطنت من
بود و تجربه من رسید که یک تیر درست کار صد هزار سوار میکند کنکاش دوم که
در عنوان سلطنت خود کرد و من این بود که چون تعلق تیمور خان مرتبه دیگر بر مملکت
ماوراءالنهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماوراءالنهر را از من گرفت و
و بالیاس خواجه پسر خود پسر دوم اسپسالار و شیروی ساخت و عهدنامه قاجاری
بجا آورد و قبل خان را ظاهر ساخت من هم بنا بر قول و عهد بزرگان اسپسالاری
قبول کردم در شهر ^{بغداد} مقصد و نشست و دو که تعلق تیمور خان مرتبه
دوم که ماوراءالنهر لشکر کشید نامه در باب طلب بمن فرستاد و من هم استقبال
کرده ویرا دیدم و وی نقض عهد کرده ماوراءالنهر پسر خود البیاس خواجه
و مر اسپسالار ساخت چون مراتبه یافت عهدنامه قاجولی بها در حد کن
و قبل خان را ظاهر ساخت چون آن عهدنامه را که بر صفحه فولاد نقش کرده بود
که خانی بر اولاد قبل خان متعلق باشد و اسپسالار با اولاد قاجولی بها دروغی لغت
یکدیگر نگفتند مطالعه کردم بنا بر وفای عهد منی لغت نمودم و اسپسالار را
قبول کردم و چون ظلم و تعدی او را بگیت در ماوراءالنهر بسیار شد چنانچه
سید و سیدزاده را امیر ساخته بودند و البیاس خواجه از سلطنت بجزه گذاشت

برین تاریخ
بالفتح و بعضی
فرمان بادشاه
در حجت باشد
منوچهر

بدر
بدر
بدر

و در منع و ظلم و تعدی ایشان عاجز بود من از رو سطوت براوز بجان غلبه کردم
 و مظلومان را از دست ظالمان خلاص ساختم و این سبب غنا و امرای ایالت
 خواجه و اوز بجان شد و به تعلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخت
 است و خان این ^{طایفه از ترکان} اقرار را راست دانست و دست بر منع نکشتن من صادر کرد و آن
 بدست من افتاد و کشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر
 که جوآنان بجا در الواس بر لاس را بر سر خود جمع آورم و ایشان را بخود مستحق سازم اول
 کسی که دست متابعت من داد او یکو تیمور بود و دوم امیر جاکو بر لاس و دیگر نهادن
 از جان و دل احتسار متابعت من نمودند چون ابالی ماوراء النهر از داعیه
 من آگاه شدند که اراده کرده اند که براوز بجان خروج نمایند چون لهاسی ایشان از
 طایفه ظالم اوز بجان منحرف شده بود اکابر و اصناف ابالی ماوراء النهر من مستحق
 شدند و علماء و مشایخ فتوی بدفع و رفع طایفه او نکتیه نوشتند و بعضی امراء
 الواسات و قشونات نیز برین معنی اتفاق نمودند و صورت فتوی و عهدی که
 کرده بودند و بر کاغذی ثبت نمودند این است که مطابق سیرت و صورت خلفای
 راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت علماء و مشایخ و
 کرام دیده و ملقب بر سلطنت قطب السلطنة امیر تیمور را ایدیه الله نمودند که بال و جان
 در دفع و دفع و قلع و قمع طایفه او نکتیه که دست ظلم و تعدی بر عرض و ناموس و مال
 و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند و ما در عهد و بیعت خود در دست پیمان

این
 دست
 امیر تیمور
 نوشته است

باشیم و اگر خلاف پیمان عهد کنیم از حول و قوت الهی برآمده داخل حول و قوت
 شیطان باشیم و چون فتوی را بمن نمودار ساختند خواستیم که علم قتال و جدال
 برافزایم و بر سر اوزبکان لشکر بکشیم و داد مظلومان از ظالمان بگیریم لیکن بعضی مردم
 را ذل این راز را فاش کردند و دیگر باره خود بخود کشاکش کردم که اگر در سمرقند
 بمقابله و مقاتله اوزبکان اشتغال نمایم میاد اهل باور ^{نام طایفه است} و انهر کوتاهی کنند پس
 چنین کشاکش دیدم که اگر سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بمن متفق باشد نزد
 من آید آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان مبارزت نمایم چون از سمرقند
 برآمدم زیاده از شصت سوار و یک کس با من بر نیامد و دانستم که در کشاکش خود
 غلط نکرده ام و چون کهنه در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود بخود
 کشاکش کردم که بجانب بدخشان رفته شایان بدخشان را بخود متفق سازم سوار
 شدم و بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عیان
 غزیت معطوف دارم و من مال کیمیا که سمرقند را نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکان
 ظفر یابیم با ایشان بگذرانم و ایشان فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند و چون
 از خدمت ایشان برآمدم بمکلی شصت سوار با من بود و چون خبر نهضت من در خوارزم
 با لباس خواجه رسید به تکل بیاد در حاکم خوق نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع
 سازد و تکل بجا در با هزار سوار بر سر من آمد و من با شصت سوار خود و با امیرین
 که در راه آمده بمن ملحق شده بود و بر و شدم و بخت درآمدم و تا بجدی خبت

و کوشش نمودم که از هزار کس می چناه کس ماند و از شصت سوار من ده کس ماند
 آنکه در معنی فتح از جانب من شد و چون خبر فتح من بمساح الیاس خواجه و امرا
 چیه رسید با هم گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال و تائیدات است
 و این فتح را بر خود شکون گرفتیم و چشم او ز بکان از من تیره شد کنکاش نمودم
 که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود که در آن وقت که احوال دولت من
 مختل شد و اساس سلطنت من از هم سیخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود
 که بهفت کس سوار بودند و سه کس پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند همیشه
 ایمر حسین که حرم محترم من بود ویرا با خود براسب خود سوار ساخته بودم و در صحرائی
 خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی سیرجایی فرود آمدم و همان شب آن سه نفر
 خراسانی بیوفاسه اسپ را گرفته و سوار شده گریختند و در میان بهفت کس
 چهار اسپ ماند و احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و افتاحی خطا نکردم
 و از سر آن چاه روان شدم و درین وقت علی بیک چون غرابی بر سر من آمد و مرا برود
 در خانه پرازیگت مجوس ساخت و نکا بهانان بر من تقصیر نمود و شصت و دو روز مرا
 در قید نگاه داشت خود بخود کنکاشش کردم و بتائید الهی شویده بقوت بازوی
 جلادت شمیری از نکا بهانان کشیده برایشان حمله آوردم و نکا بهانان می گزید
 نماند و من پیش علی بیک رفتم ایستادم و کار عمل ناشایسته می نمودم که مرا مقید ساخته
 بود شرمنده و منفعل شد و خدر خواست و اسپان و یراق مرا حاضر آورد و بیک اسپ

تیمور

لاغر و یک شتر ناتوان آورده بین شگیش نمود و ارغمان که برادرش محمد سیک بن
 فرساده بود در آن طمع نمود و پاره نگاهداشت و مرا خست نمود و بجانب میان
 خوارزم روان شد هم دوازده سوار بر سر من جمع آمدند و بعد از دو روز موضع سیم
 و در خانه نزول نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع میبودند اغری گفته بر من جمله
 آوردند و من همیشه امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم و بذات خود بر آن جماعت
 حمله کردم و درین وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا بشناخت
 و فریاد بر آورد که امیر تیمور است مردم را از جنگ منع کرده زانو زد و من میرا
 تسلی کردم و مندیل خود را بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود ملازم من
 شد کنکاشش چهارم که در او ایل سلطنت خود کرده و من این بود که چون شصت سوار
 نزد من جمع آمدند بخود کنکاشش کردم که اگر در موضعی که رسیدیم بودم اقامت
 نمایم مباد اهل آن موضع دست تجاوز بر من دراز نکنند و خبر مراد را از زبان فرزندان
 و صلاح حال خود در این دیدم که از آن موضع برآیم و در صحرائی که از سموره دور باشد
 ترول نمایم تا آنکه لشکر کو با زوی سلطنت است نزد من جمع آید و از آن موضع
 بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارکشاه سجری حاکم ماخان بلکصد سوار
 نزد من آمد و سپان خوب شگیش کرد و جمعی از سادات و اهالی نیرمین محض گشتند
 و قریب و صد نفر سواره و پیاده در آن صحرا با من همراه گشت و درین وقت
 مبارکشاه سید حسن و سید ضیاء الدین بن عرض کردند که توقف نمودن درین صحرا

محمد سیک بن
 فرساده

باعث پریشانی است بطرفی باید رفت ولایتی جهت بودن متخر باید ساخت و من
 خود بخود کنکاش کردم با ایشان گفتم که بخاطر من این کنکاش رسیده که متوجه طرف
 سمرقند شویم و شمایان را در موضع مضافات بخارا متفرق سازم و خود بجای سمرقند
 رفته و میان اهل الویسات درآمده ایشانرا بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته
 و شمایانرا طلب داشته باشم ^{قبیله} و الیاس خواجه در اقم و مملکت ماوراءالنهر را متخر
 سازم ایشان یکی این کنکاش تدبیر فرمایند و درین عزیمت فاتح خوانده روان
 شدم و این دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساختم و الجای ترکان آغا همیشه
 امیر حسین را سپهانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم و متوجه قوچین بمانزوم
 سوارآمده در راه بمن ملحق شد و راز خود را بگو گفته ویرانزد مبارکشاه فرستادم و
 خود میان الویسات درآمده قریب دوهزار کس را با خود متفق ساختم که هرگاه در
 سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند و شب پنهانی داخل شهر
 سمرقند شدم و بجای قلع ترکان آغالی خواهر کلان خود فرستادند و دل نمودم و
 شب روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه
 بعضی از اهل شهری بر آمدن من اطلاع نمودند و نزدیک بود که ترس فاش شود
 تا چاربا پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از سمرقند برآمده بطرف خوارزم
 متوجه شدم و جمعی از پیادگان هم با من رفاقت کردند و در انشای راه چند
 اسپ از کله ترکانان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم و آمدم

در موضع چغنی در کنار آب آمویه در زمین پست و بلند نزول نمودم و در همین جای اهل حم
 و مبارکشاه و سید حسن و جماعه را که در حوالی بخارا کذاشته بودند آمدن بن مطح شدند
 و تیمور خواجه اعلان و بگرام جلایر با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب هزار سوار
 نزد من جمع آمدند و از اینجا خود با خود کنکاش کردند و روانه باختر زمین و قندار
 شدم و آن ملک را مسخر گردانیدم کنکاش پنجم که در ایام خروج خود کردم این بود
 که چون بجانب باختر زمین و قندار روان شدم بخارا آب میرمن رسیدم و نزول نمودم
 و یورتی بجهت خود ساختم و چند روز به تیمار داری سپاه در کنار آن آب توقف نمودم
 در این وقت سپاه و رعیت ولایت کر میر رجوع آوردند و قریب هزار سوار از ترک و
 تاجیک تیر بر من جمع شد و ولایت کر میر سخن گشت درین وقت کنکاش کردم
 که بر ولایت سیستان ترکا را آوردم چون خبر بوالی سیستان رسیدار منان سیاه وری
 فرستاد و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا با هفت قلعه
 متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه شود شش ماهه علوفه سپاه
 برسانم و کنکاش درین دیدم که عنان غزیت بجانب سیستان معطوف دارم و از
 بهفت قلعه که دشمنان می متصرف شده بودند پنج قلعه را حیرا و قرا گرفتارم در اول
 بوالی سیستان هراس او یافت دشمنان خود را با خود دوست با خود کنکاش کردند
 که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت
 و سپاه و رعیت تمامی مملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند و چون دیدم که

پنجم

سیستان بجهت خود وفا نمود تا چار شدم و سر راه برایشان گرفته قتال و جدال نمودم
 و تیری آمد و بر بازوی من خورد و نیزک تیر دیگر بر پای من رسید آنرا برایشان ظفر
 یافتیم و چون آب هوای آنک را مزاج خود موافق ندیدیم برخواستیم بگردن سیر آمدیم
 در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای من به شد کنکاش ششم که در وقت
 خروج خود کردم این بود که چون گردن سیر سخن کردید و زخمهای من به شد کنکاش
 درین دیدم که زخم در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمیعت کرده و تیر ملک
 ما و راه انظر متوجه شوم و چون برین کنکاش لستم سوار شدم و یکی چهل سوار با من بود
 تا همه اسیل و اسیل زاده و امیر زاده بودند شکر بی تعالی را شکر گفتیم که در چنین پیشانی
 همچنین مردم بی زر و بی نوشته آمده به راهی و اطاعت مرا قبول کرده اند و با خود
 گفتیم الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم همسر مرا بمن طمع ساخته
 و بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در آشنای راه صدیق برلاس از اولاد پلید
 قراچار نویمان که بطلب من سرگردان میگشت با ما توده سوار آمده بن طحق شد و من آمدن
 و بر اشکون ^{براه} گرفتیم و درین ایام بگوشت شکار اوقات میکردیم و پیش میرفتیم
 و در آشنای راه دیدیم که فوجی برشته ایتاده و ساعت بساعت نیاده میشوند
 و استاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان با جماعت رسید خبر
 آوردند که فرارچی بهادر نوکر قدیم امیر است که با صد سوار از لشکر جبهه جدا شده
 بطلب امیر سرگردان میگرد و من سجد شکر شکر بی تعالی بجا آوردم و امر با جضا

رنگ

قزاقچی کردم و وی آمده را نوزده و پای مرا بوسه داد و من ویرا تسلی نمودم و منبیل
 خود را بر سر وی نهادم و متوجه دره ارضف شدم و بدره ارضف رسیده تزل
 نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره درآمدم و در میان دره بلبت بود بجایت
 خوش هوا و من رفته بر آن بلندی جای گرفتم و شکر بیان هر یک در حوالی آن شسته فرو آمدند
 و من آن شب که جمع بود زنده داشتم و چون صبح بدمید بنهار مشغول شدم بعد از احوال
 نماز دست برداشتم بعدا مشغول شدم و در انشای دعا مرا زخمی دست داد و او را ^{اسی}
 تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد بنور از دعا فارغ نگشته
 بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر بلندی می گذرد و من سوار شده از عقب
 آن فوج درآمدم تا احوال ایشانرا معلوم نمایم که ایشان چه مردمند و ایشان همگی
 بهقتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانی ایشان گفتند
 ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر سیکر دیم و اینک ویران می یابیم و من بدیشان گفتم
 که من هم یکی از نوکران امیرم چو سنت که شمارا راهبری کرده با امیر برسانم یکی
 از ایشان اسب خود را تاخته و رفته خیر سواران برود که راهبری یافته ایم که مار
 با امیر تیمور رساند و ایشان عنان اسپان خود را کشیدند و حکم با حضار من نمودند
 و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اول تعلق خواجه برلاس بود و سرداران
 فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سوم توکلت بهادر بود و چون ^{نظ}
 ایشان بر من افتاد بخود شده از اسپان خود پیاده شدند و آمده را نوزده و ^ب

و رکاب مرا بوسیدند من هم از اسپ فرود آمدم و هر یک را در بغل گرفتم و مندیل خود
 را بر سر تعلق خواجه نهادم و گمربند خود را که بسیار پر کار و زربافت بود بر کمر اسپ
 سیف الدین بستم و جامه خود را بر تو بک با در پوشانیدم و ایشان بوقت کردند
 مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بحیثیت نماز را ادا کردم و سوار شده و
 آمده بیورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی ^{خیانت} دادیم و روز دیگر شیر بهرام هم که
 از روی خردی از من جدا شده بود و اراده زمین بند و گستان در دل داشت رسید
 و مرا ملازمت نمود و عذر خواست من ویرا در کنار گفتم و عذرش را پذیرفتم و
 انقدر مهر بانی کردم که از خجالت برآمد گنجایش مفتاح ^{سخت} که در ایام خروج خود کردم
 این بود که چون سان شکر خود دیدم که همگی سه صد و سیزده سوار بودند بخود گنجایش
 کردم که یکی از قلاع را بدست آورد و جا بودن قرار و هم و بین گنجایش کردم که اول
 قلعه الاجور که از جانب الیاس خواجه منکلی بوغاسلید و در آن قلعه بود مسخر سازم و جا
 نگاه داشتن بار و بر تل خود کرده و با من غمیت روانه قلعه الاجور شدم شیر بهرام با
 وی از قدیم شناسائی داشت التماس نمود که من بقره منکلی بوغارا ایل کرده انم و چون
 شیر بهرام بخواستی قلعه رفت مرا پیغام داد که منکلی بوغاطهار میکند چون این قلعه را الیاس
 خواجه من سپرده از مردی مروت دوتا است که من با سیرتمو ایل شده قلعه را بسیارم
 و در دادن قلعه ایهال نمود لیکن این قدر شد که از خبر تو به من و ایتمه در دل و می حامی کرد
 و قلعه را گذاشته رو بگری نهاد و سه صد مرد از قوم دیوان جان که در قلعه باو

سخت

بودند و از قدیم در سلک ملازمان بن اشلان داشتند آمده بین طنج کشند و موضع
 دره صوف رسیدم و درین وقت افس سپه تو من به باد که بحالی بلخ به جهت جنت
 آمده بود و خبر رسیدن مرا شنید و با و و صد سوار آمده ملازمت نمود و من و پیرا تسلی داده
 شمال ساختم و از همین جها تم که به باد در را با سه سوار فرستادم که از آب ترند کشته
 خبر لشکر حبه ساورد و از اراده و کنکاش ایشان خود را آگاه سازد و تم که بعد از چهار فرسخ
 آمده خبر رسانید که لشکر حبه بولایت ترند رسیده و بقتل و غارت مشغول اند چون
 انجیر من رسید عمان غنیمت بجانب دره کر معطوف داشتیم و کنکاش در این
 دیدم که رفته در دره کزاقاست نایم و قابو یافته بر سر لشکر حبه ترکنا ز اورم و چون بدره
 کرد آمدم و در میدان ایطی بوغانا آب چون نزول نمودم خبر من بالیاس خواج
 رسید که بدره کز رسیده ام و افواج خود را بر سر من ^{پیغام ترند} ^{نام رود خانه} تعین نمود و در این وقت خبر رسید
 که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر شاد
 برلاس که در لشکر حبه بودند از امر اسی حبه روگردان شده و با لشکر خود جدا گردیده
 ترند کشته رسیده اند و تولان بوخارا که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت نمود
 و خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانید که با هزار سوار بملازمت میسرند و آمدن ایشان
 بر خود شکون گرفته و بر من کنکاش گفتند که شب پر لشکر حبه بشن چون بلید رود چون سوار
 شدم خبر رسید که لشکر حبه رسیده می آید من افواج خود را نیز برون کرده در مقابل ایشان
 ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من حایل بود و کنکاش درین دیدم

که مخالفان را بجزف و حکایت نکاه دارم و آتش سوزش ایشان را آب تدبیر فرو نشانم
و ایشان را بخود رام سازم و بسروار لشکر جبهه که امیر ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بوس
گفتم قبول کردین امر دیگر مخالفت می کرده بر جنک قرار دادند و آتش غیرت
منهم شعله کشید و افواج خود را تیز و کن کردم ^{مشتور} کنکاش مشتم که در شکست دادن لشکر
جبهه کردم این بود که با خود گفتم اگر با لشکر جبهه جنک کنم چون ایشان بسیارند مبادا چشم
زخمی بشکرم من برسد در خیال غیرت گریبان گیر شد و گفت که چون بدعوی سلطنت خروج
کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که بر جنک عازم گردی یا منظر ^{منصوب}
شوی و یا کشته گردی چون برین غریت عازم شدم دیدم که ضمیمه سه فوج شاه
راه جنک می طلبند من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنکاش کردم که در فوج
افواج هفت گانه خود را بر ایشان کشاد و هم چون نایره قتال جدال بلند شد
منووم که افواج هر اول بخانه لکان در آمده تیر باران نمایند و افواج ثقاو
چماول را امر کردم بچپوش در آیند و خود با افواج جران فار و بر انفار حرکت درام
و در حمله اول دوم فوج امیر ابوسعید که امیر الامر ^{و یار} لشکر جبهه بود بر دوشتم در خیال
حیدر اند خودی و مشکلی بوغاببارت پیش آمد من خود با ایشان دو برو شتم
و در حمله اول ایشان را نیز مستغرق ساختم و تمامی لشکر جبهه از هم فرورنجیه مستغرق
پراکنده شدند کنکاش ^{نهان} نم که در قوام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امر
لشکر جبهه نظر یافتیم و خبر خروج من بدعوی سلطنت در توران زمین منتشر شد غریت بستم

حکایت

زنجیر

که بداد و دوش فرمان فرما کردم کنکاش استقامت سلطنت خود را درین مأموریت
 که خواسته که فرام آورده بودم از نقد و جنس بر سپاه قسمت و اول قلعه قملقه را مسخر
 چون لشکر خود را بقار و اوده تیزوک کردم و بخار آب چون رسیدم و از کدز ترند
 عبور کردم و قراولان بطرف قملقه فرستادم و در کنار آب همچون چند روز
 مقام نمودم و فقط خبر قراولان میبودم چون خبر من بالیاس خواجه رسید چون
 بهادر برادر سلطنت را با افواج کران بر سر من تعیین کرد و قراولان غافل شده خواب
 رفته بودند و از ایشان گذشته و شب شب آمده بر سر من شش چون آورد و زنی
 که در آن نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب داشت چند خمیه که بیرون
 جزیره بودند بتاراج لشکر حبه رفتند و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند
 و من استعدا و جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم چون چشم غنیمت ترسیده بود
 و بجنگ سیادت نمودند و من تا ده روز در آن جزیره اقامت نمودم بعد از آن
 از جزیره برآمده در کنار آب ایچو قهاروه نامت یگانه در برابر لشکر حبه نشستم تا آنکه
 غنیمت بر اس یافته مراجعت کرد و من از آب گذشته در منزل ایشان فرود آمدم و چون
 بتعاقب ایشان فرستادم کنکاش دهم که در استقامت سلطنت خود
 کردیم که چون لشکر حبه را شکست دادم صلاح کار خود درین دیدم که رفته ولایت
 بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم و از کنار آب کوچ کرده
 موضع ظلم نزول نمودم و امیر حسین غنیمت امیر قرغین که همیشه در خانه من بود آمده

پنج

با هم ملاقات نمودیم و طویلهای دادیم و کنکاش درین یافتیم که روانه بدخشان شویم
 چون بقندرز رسیدم در آن موضع اقامت نمودم تا آنکه سرداران ایل یوردای
 جمع آمدن بپوستند و بیک خلعتی داده تسلی نمودم چون خبر راستگی فوج
 من بشاهان بدخشان رسید متعدد جنک شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده
 تا ایشان لشکرهای خود را جمع سازند ایشان را در هم شکستم و اینکار کرده خود را بطایفه
 رسانیدم چون خبر رسیدن من بطایفان بمسابع شاهان رسید از راه مصاصیه در آمدند
 ملازمت کردند من از کنکاش خود را ضعیف شدم و دیدم که فطرت نکرده بودم و سلطنت من
 در ولایت بدخشان رواج یافت و اکثری از سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند
 کنکاش باز دهم که در رواج سلطنت خود کردم این بود که چون شاهان بدخشان
 با طاعت من درآمدند متوجه ختلان شدم چون بمملکت ختلان در آمدم بولاد بوخا و شیر
 بگرام از بد سلوکی امیر حسین جدا شده بالوس خود رفتند و من رفتم در جلگای دشت
 کولک اقامت نمودم و جاسوسان لغتیین کردم که رفتم از لشکر حبه و الیاس خواج
 خبر آوردند و جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امر آجبه اول ایشان کوچ تیمور
 پسر بیک است دوم ایشان تیمور نو بکان است و ساریق بهادر و شنکوم
 و تعلق خواجه برادر حاجی بیک با بیت هزار سواد از موضع خلائی تا پل سنگین نرول
 نموده اند و ایچی نرول من فرستادم که احوال مرا و لشکر مرا بخاطر آوردند من لشکر
 خود را دوباره بنظر ایچی در آوردم و ایچی را رضت دادم و کنکاش خود را درین

کنکاش

و...

یافتیم که متعاقب الیچی روان شوم لیکن لشکر خود را بنجد متفق ندیدیم و در متفق ساختن
 لشکر خود کنگاش حسنین دیدیم که بعضی مروت نایم و بعضی مداراکنم و کروهی را
 بمال فرقیه سازم و جمعی را سخن و قول و عهد تسلی و هم در خیال خبر رسید که تعلق تسلیم
 و کجاست و که از نوکران من بودند شش هزار سوار جبهه سر کرده بر سر من می آوردند چون این خبر
 بمساع لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان میسر شد و اندیشان گشتند لیکن امیر جاکو
 و ایکو تمپور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بنجد یافتیم کنگاش دوازدهم که
 در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود که امیر جاکو و ایکو تمپور و امیر سلیمان و امیر
 جلال الدین را بجلوت طلبیده خوستم ایشان را بنجد متفق کردیم چون ایشان
 جلوت کردند سخن بدیشان این بود که ایشانرا شرکت دولت خود ساختیم تا بر غنیمت
 خود را سخ شدند و طایفه که در مقام بی اتقانی بودند یکیک را بجلوت طلبیده
 جداگانه صحبت داشته آنگانی که حریص و طماع بودند بمال و منال فرقیه ساختم
 گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از ملک و ولایت مستخر
 من شده بود بدیشان نامزد کردم و همه را در سیاهه استید و بیم نگاه داشتیم و
 از بر آهیری کونلی تعیین کردم و سایر سپاه را بلقه و خرقه امیدوار کردیم
 و شیرین زبانان و کشاده روی ایشان را فرقیه خود ساختیم و خدمات ایشانرا
 یکی بده باز نموده خوشدل کردیم تا آنکه موافق و منافق یکی بر متفق گشتند
 و عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری بقصیر راضی شوند چون

قاطر هم از لشکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شدم و در وقت ایشان دروش
 جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشان را خبر شود بر ایشان
 ترکناز آورم درین باب ^{شورت کردن} بقبران محبید قال کشاد هم این آیه کریمه بقال آمد کمین
 قَبِيحٌ قَلْبِيَّةٌ غَلَبَتْ قِيَّةً كَثِيرَةً يَاؤُنِ التَّوْبَةِ وَچون این بشارت یافتم لشکر خود را
 بزوک کرده و صفت فوج مرتب ساخته روان شدم هر وقت صبح بر سر تعلق
 سگدوز و کجیسه و که بر اول شده می آمدند رسیدم و در حمله اول ایشان را مقهور
 ساختم و تا کنار پل شکین که منزل الیاس خواجه بود بنیست دادم چون شب
 درآمد بسز ز منی که رسیده بودم نزول نمودم با خود کنکاش کردم که میدان جنگ
 افسرده نگردانم و گرم گرم بسز لشکر الیاس خواجه که قریب بسی هزارند ترکنا
 آورم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم با او امری روی دهد که در علاج
 آن محتاج گویم که با آنکه امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن من خود را
 بددوی نگردانیدم و کنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم
 کنکاش سیزدهم که در شکست دادن لشکر جبهه و الیاس خواجه نمودم این بود که
 اول لشکر الیاس خواجه را بمجمعی از افواج قاهره مقید و معطل نگا دارم بدین
 جهت امیر سوادیرلات و اوچ قرا با در و امیر موسی را با و و هزار سوار بر سر
 پل رود برو الیاس خواجه نگا داشتیم و من خود با پنجاه سوار از آب گذشته بر کوهی
 که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرسودم که شب آتش بسیاری با فرزند

شورت کردن

و چون آتش با بنظر لشکر حبه درآمد و فوج کلانی در سرپل سنگین دیدند مضطرب
 شدند و آنشب را لشکر الیاس خواجه بجا ضرباش بگذرانیدند و من در آنشب بیایا
 کوه بعجز و نیاز بدرگاه ^{ظایر} تنگبری تعالی مشغول بودم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله
 و اصحابه و سلم میفرستادم و در میان خواب و بیدار آواز بمساح من رسید
 که شخصی میگوید که تیمور فتح و فیروزی و ظفر تراست چون صبح صادق طلوع کرد زمان
 یجماعت ادا کردم و در نیوقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شد و فوج
 فوج روان شدند و امراء و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بخواب
 کنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تاخیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود
 چون چهار فرسنگ راه فرستادم فرو آمدند من کنکاش ایشان را دریافتم که مطلب
 ایشان این است که مرا از کوه جدا میدان در آورند و جنگ اندازند و امرای
 مرا اول را که شکست داده بودم ایشان با لیا پس خواجه پناه برده بودند و
 ایشان را سرزنش کرده بود در نیوقت دیدند که من از کنکاش ایشان و توقف
 شده ام و از کوه بیرون نمی آیم بالضروره گشته بر سر من تاخت آورند و من
 کنکاش چنین یافته ام که در دامن کوه افواج خود را تزویر سازم و بجنگ در آیم چون
 لشکر حبه بدامن کوه درآمد و معطل شدند بجا و از امر نمودم که مخالفان را شب
 تیر گرفتند و بسیاری از مخالفان را زخدار ساختند و چون شب شد و دیدند
 که کاری نتوانند ساخت در دامن کوه فرو آمدند که کوه را محاصره نمایند و در

انشب حسین کنکاش یافتیم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود بر ایشان شجون آورد
 چون این کنکاش دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف بمخالفان
 شجون آوردم و تا لشکر حبه خود را جمع سازند بهادران من ایشان را متفرق ساختند و
 در پیچوش که شرم مردم جنگی از طرفین گشته شدند و لشکر حبه الفرار گفتند و گریزان
 شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیده یول بولش گفتم و چون آواز من بمسامع
 الیاس خواجه رسید وی از روی غضب لشکر خود را نسیب داد و لشکرمان وی پر
 گشتند و تا طلوع آفتاب سیاه لشکر من و لشکر وی جنگ پیچوش بود و ترکشها
 خالی شد و غنیمت جنگ در گریز سیکر و دتا آنکه در چهار فرسنگی که پورت ایشان بود شکسته
 حال رفته نزول نمودند و من هم از تعاقب ایشان عمان باز کشیدم و در همان
 سرزمین فرو آوردم چون لشکر حبه خود را مغلوب و مقهور دیدند و بگریختن مبادرت
 نمودند و من سپاه خود را بر دور اردوی الیاس خواجه متفرق ساختم و محاربات
 و مجادلات نمودم تا الیاس خواجه از روی اضطراب از آب حجت گذشت
 و من هم تعاقب ایشان را گذاشته منظر و منصور با و راه انهر مراجعت نمودم و
 استقلال سلطنت خود کنکاش کردم و آن کنکاشها این بود که امرای هر یک خود را
 امیر عظیم ایشان میدانستند و هر یک خود را از دیگری ^{شور تا کردن} بزرگتر می گفتمند مطیع و
 مستقاد خود گردانم آقول امیر حسین بنیره امیر قرغن که در ماوراء النهر علم سلطنت بر
 افراخته بود و بر اثر یک دولت خود خواندم و بود از اگر مردم وی اگر چه ظاهر من

اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق و حسد با من میبود و میخواست که خود بر
 سلطنت ماوراءالنهر متمکن شود و چون بر او اعتماد داشتم و بر ابرام خواجه شمس الدین
 برده برداشتم خود قسم دادم و بمن عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند و سه مرتبه دیگر
 قسم بپسندید و در باب دوستی من خورد و چون آخر نقض عهد کرد نقض عهد ویر این
 گرفتار ساخت و شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز خود را امیر کلانی میدانست و وی را
 استمالت دادم با سفت قشون ایل و مطمع خود کرد و اندیم و ملازم خود ساختیم و هر یک
 از امرای قشونات مذکور ولایتی ارزانی داشتم و شیر بهرام که جدا شده بالوس خود
 رفته بود و در مقام مکر میبود و پیر استمالت داده طلب نمودم و بالوس خود آمد
 اطاعت مرا قبول کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بوسی ارزانی داشتم و چون مسائله
 من و امیر حسین خوشی بود من هر چند متروت و مدارا کردم دوست من نشد تا آنکه
 ولایت بلخ و حصار شادمان را از من گرفت من هم بخاطر همیشه وی که در خانه
 من بود مضایقه نکردم و چندان بوسی مدارا کردم که امرای که با من در مقام محالفت
 بودند مطمع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و مکر فریب من
 میبود تا آنکه کنگاش کاروی چنین کردم که بضرب شمشیر وی را مطمع فرمایم و چون
 بر ولایت توران استولی گشتم و ولایت ماوراءالنهر از خس و خاشاک وجود او بجا
 پاک ساختم بعضی از امرای اولوسات سر باطاعت من فرود نیاوردند و هر یک
 با قبایل خود نازش میکردند و بعضی از امرای من سفارش ایشان میکردند که چون